

تاریخ نگاران-۲

امیرالمحدثین ابن اسحاق



فرزانه صدیقی

■ تاریخ‌نگاری نزد مسلمانان در قرون اولیه ظهور اسلام با ثبت شرح حال، زندگی و چگونگی غزوه‌های پیامبر(ص) آغاز شد و گویا نخستین فردی که به این عمل اقدام کرد فردی بود به نام «ابوبکر محمدبن‌اسحاق‌بن‌یساربن‌خیار مطلبی مدنی» مشهور به «بن اسحاق» محدث و اولین سیره‌نویسی که تاریخ زندگانی پیامبر را نگارش کرد.او در سال ۸۰ هجری قمری متولد شد و از خصوصیات بارز ظاهری‌اش اینکه گویا احول بوده و بارها از او با این لقب یاد کرده‌اند. نمونه آنکه ابن شهاب زهری استاد برجسته ابن اسحاق در باب سستایش از مقام علمی‌اش اینچنین از او یاد کرده: تا زمانی که این احول در حجاز است، حجاز مر کم عر خواهد بود.

جد او، یسار بن‌خیار از مسیحیانی بود که در نقیره (روستایی در حوالی عین‌التمر) زندانی بود. در سال دوازدهم هجری قمری، زمانی که خالدبن‌ولید موفق به فتح این قلعه شد، یسار به همراه ۴۰ نفر دیگر – که توسط اهالی نقیره زندانی شده بودند – را به اسارت گرفت و آنها را به مدینه فرستاد. یسار پس از ورود به مدینه، به بردگی درآمد اما پس از چندی با پذیرفتن دین اسلام آزاد شد. او سه پسر به نام‌های موسی، عبدالرحمن و اسحاق (پدر محمدبن‌اسحاق) داشت که هر سه از محدثان و راویان مشهور آن دوران بودند. محمد، حاصل ازدواج اسحاق با دختر صبیح یکی از بزرگان مدینه بود که او نیز به همراه دو برادر خود به تالیی از پدر و عموهایشان از جمله محدثان معروفی شدند که احادیث زیادی از آنها نقل شده است.

محمدبن اسحاق دوران کودکی و نوجوانی خود را در مدینه و تحصیلات مقدماتی‌اش را نزد عموهایش سپری کرد. او شوق فراوانی برای کسب علوم متداول زمانه داشت از همین رو نزد دانشمندان بسیاری به تحصیل علم پرداخت از جمله ابوسلمه بن عبدالرحمان، سالم بن عبدالله و کلیدی‌ترین شخصیت علمی‌ای که روی اسحاق تأثیر بسیاری داشت ابن شهاب زهری بود و پس از مدتی به حلقه یاران امام محمدباقر(ع) و امام جعفر صادق(ع) پیوست.

در سال ۱۱۵ هجری قمری زمانی که حدودا ۳۰ ساله بود به مصر سفر کرد و مدتی را در اسکندریه گذراند و در آنجا نزد گروهی از استادان به تحصیل فقه و حدیث پرداخت و پس از مدتی دوباره به مدینه بازگشت اما به دلیل کدورت‌هایی که میان او و مالکبن‌انس، پیشوای مذهب مالکی و هشامبن عروه، محدث بزرگ به وجود آمده بود و به دلیل شرایط نامناسب معیشتی به عراق سفر کرد. ابتدا به کوفه، سپس به بغداد و از آنجا به ری رفت و بیشتر سال‌های پختگی خود را در این شهرها گذراند و توانست در این مدت شاگردان زیادی را تربیت کند. بعد از آن به کوفه رفت و در سال ۱۴۲ هجری قمری مدتی در دربار عباسیان، جزو ملازمان عباس‌بن محمد، برادر منصور بود و پس از آن نزد منصور رفت و اثر تاریخی سترگ خود را به نام «سیره رسول‌الله» به رشته تحریر درآورد و آن را به نام خلیفه تقدیم کرد و این کتاب منبعی شد برای تاریخ‌نگاران بعدی که در نگارش آثار تاریخی خود از آن استفاده و به نوشته‌های آن استناد کردند و در واقع الگویی بود برای تاریخ‌نگاری آنها؛ تا جایی که طبری و ابن‌هشام در نوشتن آثار خود از این کتاب الگوبرداری کردند. اما برخی از رجال‌شناسان در زمینه مقام علمی مطالب ارایه شده در سیره رسول‌الله دوستانه‌اند عده‌ای او را ثقه و مورد اطمینان می‌دانند و عده‌ای می‌گویند که اطلاعات این کتاب ناموثق است اما گفتن این نکته خالی از لطف نیست که او حافظه بسیار قوی‌ای داشته به‌گونه‌ای که اگر در مدینه کسی پنج حدیث یا بیشتر می‌دانسته‌ت نزد ابن اسحاق می‌آمده و حدیث خود را نزد او به‌دویمه می‌گذاشته و از او می‌خواسته که آنها را حفظ کند به همین جهت است که به لقب امیرالمحدثین ملقب شده‌است. او اولین فردی بود که در مدینه، علوم زمانه خود را تدوین کرد و آثاری از او باقی مانده که مهم‌ترین و برجسته‌ترین آنهاهمان سیره رسول‌الله است. همچنین یک دوره تاریخ عمومی پیامبران از حضرت آدم تا حضرت محمد را تالیف کرد. او اخبار و روایاتی که در موطن خویش (مدینه) از زبان اشخاص را شنید، جمع‌آوری و در سفرهای دور و دراز خود به شاگردانش املا کرد، البته اخباری که از او نقل شده تنها به حیات پیامبر و وقایع زمان او اختصاص ندارد بلکه شامل اخبار مربوط به شیه جزیره قبل از ظهور اسلام و حوادث دیگر است. علاوه بر تمامی اینها، آثاری چند به او نسبت داده شده که عبارت‌ند از: کتاب الخلفا، حراب السیوس بین بکر و تغلب ابنی وائل بن قاسط، الفتوح، اخبار کلیب و جساس، سیدالعرب الازبع، حدیث‌الاسراء و المعراج، اخبار صفین فی اصح الروایه واتهما.

ابن اسحاق سال‌های پایانی عمر خود را در

ری و بغداد گذراند و در سال ۱۵۳ هجری قمری

دیده از این جهان فروبست و در گورستان خیزران

بغداد به خاک سپرده شد.

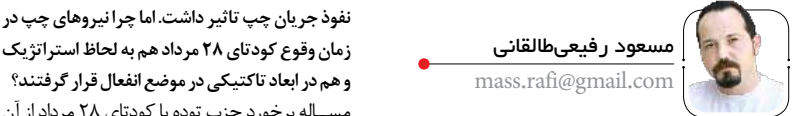
چپ ایرانی و انقلاب اکتبر در گفت‌وگو با مازیار بهروز

معلق در مکتب لنین

معطل در چنگ استبداد

آرزوهای بلشویکی در جنگ با دموکراسی بورژوازی

گروه تاریخ، چندی از سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه گذشته است اما اگر بنا داشتیم به آن مناسبت یک کار ژورنالیستی انجام دهیم، بیم آن می‌رفت که همچون سنوات گذشته به تکرار بسیاری از مکررات بپردازیم.البته مساله این است که وقایع‌نگاری رویدادهای تاریخی، گاهی ناگزیر از تکرار است اما آنچه در این گفت‌وگو با مازیار بهروز – نویسنده و پژوهشگر در دانشگاه ایالتی سائفرانسسیسکو – به آن پرداخته شده، نسبتی است که میان چپ‌های ایرانی و بلشویک‌های روسیه برقرار بوده است: آن هم از حیث تاریخ‌نگاری مبارزات ضد استبدادی در ایران معاصر. چپ ایرانی بدون شک در جریان مبارزات ضد استبدادی ایرانیان، جریانی اثرگذار است، چه در ساحت سیاست و چه در ساحت روشنفکری. کیست که بتواند روشنفکری ایران را از رمانتیسم انقلابی چپ تفکیک کند و اساسا کیست که بتواند بگوید چپ در شکل‌گیری مفاهیم و نحل‌های گوناگون روشنفکری ما نقشی نداشته است. رابطه این دو مانند رابطه ماهی و آب است. بگذریم؛ غرض اطاله کلام نیست و اگر بنا باشد توضیحی بدهیم که چرا حالا این گفت‌وگو با این مضمون پیش روی شماست، باید گفت که هنوز هم شناخت روابط فی‌مابین چپ ایرانی و انقلاب اکتبر و سایر جریانات انقلابی مارکسیستی و اصلاح‌طلبی‌های سوسیال دموکراتیک در هاله‌ای از ابهام و کج‌فهمی قرار دارد. لازم به ذکر است که گفت‌وگوهایی نظیر گفت‌وگوی حاضر از این پس در همین موضوع و سایر موضوعات پی گرفته خواهد شد.



مسعود رفیعی‌طالقانی

mass.rafi@gmail.com

■ **آقای بهروز!** با انقلاب اکتبر، جریان چپ ایرانی بیش از پیش زیر نفوذ عقاید و اعتبار مارکسیسم روسی قرار گرفت و نه تنها در عرصه تئوری و نظر، که در زمینه سازماندهی و تشکیلات نیز تحت تأثیر حزب کمونیست شوروی بود. تحت تأثیر نوعی از سازماندهی که در بیان لنینی آن، در تشکیل سازمانی زبده از انقلابیون حرفه‌ای که متکی بر انضباطی آهنین بود، شکل می‌گرفت. شما هم در مقدمه کتاب شورشیان آرمانخواه، بر این باورید که شیخ بلشویسم از زمان تاسیس حزب کمونیست ایران تا آغاز دهه ۶۰ خورشیدی که آخرین نیروهای مارکسیستی در ایران از بین رفتند، نقش تعیین‌کننده‌ای در مارکسیسم ایرانی داشته است. برای شروع بفرمایید چرا چپ ایرانی در آغاز راه، از رویکردهای بین‌الملل دوم سوسیالیست یا همان الگوی سوسیال دموکراسی غرب، رویگردان شد؟ آیا این مربوط به وضعیت جغرافیایی بود یا دلایل دیگری بر آن متصور است؟

این کاملاً صحت ندارد که مارکسیست‌های ایرانی به الگوی سوسیال دموکراسی روی خوش نشان ندادند. من در فصلی از کتاب «املائی پیرامون تاریخ شورشیان آرمانخواه» در این مورد مفصل بحث کرده‌ام. اصولاً از آغاز شکل‌گیری اندیشه چپ در ایران، هر دو خط فکری چپ جهانی (یعنی چپ انقلابی که بابلشویسم و بین‌الملل سوم) هویت پیدا می‌کرد و (چپ) اصلاح‌طلب که با سوسیال دموکراسی و بین‌الملل دوم (هویت پیدا می‌کرد، در میان فعالان ایرانی طرفدارانی داشتند. به همین خاطر هم ما شاهد حزب سوسیالیست ایران در کنار حزب کمونیست ایران و جریانی معروف به نیروی سوم هستیم. شاید باید پرسیده شود که چرا کمونیسم تأثیرپذیرفته از شوروی، اندیشه سوسیال دموکراسی را در ایران تحت‌الشعاع قرار داد؟ از این منظر پاسخ من جلب توجه شما به اوضاع داخلی ایران است و اینکه وجود سرکوب و استبداد سیاسی اصولاً مبدائی را – برای جریانی مانند سوسیال دموکراسی محدود می‌کند و حال آنکه جریانی مانند کمونیسم از لحاظ تاریخی، بهتر قادر است در شرایط اختناق ادامه فعالیت بدهد. در این چارچوب باید از عامل شوروی، نزدیکی این کشور به ایران، تأثیرات بلشویسم بر جامعه سیاسی ایران و بالاخره محبوبیت شوروی به عنوان یک الگوی زنده و قابل ادراک نام برد.

■ **درست است.** با اشاعت انقلاب در ایران در شهر یورماه ۱۳۲۰ و سقوط رضاشاه، امکان تازه برای فعالیت کمونیست‌ها در ایران فراهم شد و حزب توده همین کوشش را در سطح گسترده‌تری در عرصه سازماندهی کارگران و مبارزه اتحادیه‌های کارگری آغاز کرد. این فعالیت‌ها که در زمینه‌های دیگری چون تشکل زنان و جوانان و... دنبال شد، هر یک به نوبه خود در رشد آگاهی گروه‌های مختلف اجتماعی و



و تسریع روند انشعاب در هر دو موردی که اشاره کردم کمک کرد. در کنار این باید به فرهنگ ایرانیان در مورد عدم روح همکاری و کار دسته‌جمعی نیز اشاره شود. این عامل هم به گمان من می‌تواند در عدم همکاری نظرات متفاوت درون یک تشکیلات تأثیر داشته باشد.

■ **با پایان دهه ۴۰ خورشیدی** مصادف است با ردیکالیزه شدن مبارزات سیاسی – اجتماعی در ایران. در این میان، نیروهای انشعابی و نسل جوان چپ ایرانی به مبارزه قهر آمیز روی می‌آورند که این رویکرد به سرعت به سرکوب شدید آنان در کنار سایر نیروهای مبارز منجر می‌شود. این انقلابی‌گری رمانتیک بیشتر تحت تأثیر انقلاب کوبا و نظیر آن است و نه انقلاب بلشویکی. دلیل این امر چیست؟ به هر حال، قاطبه چپ ایرانی را مارکسیسم – لنینیست‌ها بودند که تشکیل می‌دادند. آیا ناکارآمدی حزب توده در رسیدن به هدف‌های سوسیالیستی بود که نسل‌های جوان چپ ایرانی را وادار به تغییر الگو کرد؟

■ **از رهگذر** شیوه مبارزه حزب توده و دیگر جریاناتی که فقط در شرایط مبارزه آزاد یا نیمه‌مخفی قادر به فعالیت بودند در شکل‌گیری مثنی چریکی و مبارزات قهرآمیز بی‌شک نقش مهمی داشت، اما این تمام داستان نیست. دو عامل دیگر را نیز باید اضافه کرد. اول اینکه گذشته از اینکه حزب توده و جریانات وابسته چه می‌کردند و چه می‌گفتند؟ یک واقعیت واضح این بود که پس از انقلاب سفید، دیگر در ایران فعالیت سیاسی آزاد امکان پذیر نبود. از این هم بیشتر پس از انقلاب سفید حکومت، جامعه مدنی را به کلی قیضه کرد و در اختیار خود گرفت. بنا بر این هرگونه امکان اظهار نظر آزاد چه در سطح مطبوعات، چه در سطح فعالیت حزبی و حتی در سطح جامعه مدنی در عمل و برخلاف تمام قوانین کشور و قانون اساسی غیرممکن شد. به گمان من این فرایند در قهری‌شدن مبارزه نقش مهمی داشت. دوم اینکه نسلی که دست به اعمال قهر زد به خانواده جهانی نسلی منقلب و عاصی متعلق بود که در آمریکا، اروپا و دیگر نقاط جهان دست به شورش زده بود. این نسل جوان دهه ۱۹۶۰ میلادی نسلی بود که علیه نسل قبلی خود به‌پا خواسته بود تا برای خود جهانی بهتر بیابد یا بسازد. نسل جوان ایران که دست به اسلحه برد از این پیاده‌مستندانبود.

■ **پس چرا چپ ایرانی هیچ‌گاه از رفتار استبدادی الگوی بلشویکی اعلام‌انزار نکرد؟ آیا آن را تشخیص نمی‌داد یا اینکه نمی‌خواست در شرایط مبارزه علیه رژیم شاه دست به تجدیدنظر در ساختارهای خودبزند؟**

به گمان من، بخش اعظم چپ ایران الگوی استبدادی بلشویکی را از لحاظ نظری قبول داشت پس نمی‌توانست مشکلاتی را که چنین الگویی به وجود می‌آورد به درستی تشخیص دهد. البته نباید تمام چپ ایران را در این مورد یکسان دید و نیز باید توجه کرد که این نوع برداشت، خاص چپ ایران نبود و بخش بزرگی از چپ جهانی دچار این الگوبرداری بود.

■ **چپ ایرانی** با رخداد سیاهکل نشان داد که از توده‌های مردم فاصله دارد. درست است که وضعیت سیاسی – اجتماعی ایران در آن هنگام به شدت اختناق آمیز بود اما آیا چپ انقلابی هیچ جمع‌بندی درستی از ارتباط با طبقه کارگر و دهقانان و توده‌های مردم نداشت که در سیاهکل گرفتار شد؟

بخشی از چپ که اقدام به عملیات مسلحانه کرد و

رخداد سیاهکل را به وجود آورد، اتفاقا به این دلیل دست

به چنین عملیاتی زد تا مقدمات ایجاد پایگاه توده‌ای را

به وجود آورد. اینان از شرایط ایران و وضعیت حکومت

و اصلاحات شاه جمع‌بندی خاصی داشتند که سیاهکل

تبلور عملی آن بود. از این منظر و از دیدگاه نظریه‌پردازان

این جریان فکری، استبداد حکومتی و نابودی جامعه مدنی



محمد علی آشتیانی

عما امکان ایجاد هرگونه تماس توده‌ای و ایجاد پایگاه توده‌ای را غیرممکن ساخته است. این در شرایطی بود که هیچ سازماندهی و حتی سازمانی که بتواند نظام حاکم را به چالش بکشد، وجود نداشت. پس عملیات سیاهکل و کل نظریه مبارزه مسلحانه از این زاویه مورد عنایت قرار می‌گرفت که در روندی، امکان تشکیل سازمانی پیشتان را به وجود خواهد آورد و در فرآیندی طولانی‌تر امکان تشکیل پایگاه مردمی را فراهم خواهد کرد.

■ **از رهگذر** پرسش پیشین مایلم بپردازیم به اینکه آیا جریان چپ مارکسیستی در ایران هیچ‌گاه توانسته است با عامه مردم ایران ارتباط برقرار کند و در سطحی فراتر از محافل روشنفکری اثرگذار باشد؟ زمانی کمونیست‌ها با کارگران مهاجر ایرانی در قفقاز ار تبساط داشتند و نیز در جریان جنبش جنگل. آیا منقطع به قاطع دیگری هم هست؟

پاسخ به این سوال بی‌شک مثبت است. در زمان حزب توده و قبل از ۲۸ مرداد سال ۳۲، حزب در میان کارگران محبوبیت داشت و در سازماندهی آنان نقش مهمی ایفا می‌کرد. جریان چریکی هم اگرچه نتوانست با عامه مردم ارتباط نزدیک برقرار کند، اما نقش جنبش دانشجویی در قهرآمیز شدن جنبش چریکی و اصولاً پیوند این جنبش با قشر دانشجو دارای اهمیت است.

■ **من بر پایه روش‌شناسی خود شما که نیروهای سیاسی در ایران معاصر را به سه گروه ملی، مذهبی و مارکسیست تقسیم‌بندی کرده‌اید، پرسش دیگری طرح می‌کنم.** دو جریان سیاسی مورد اشاره نخست، دست‌کم در مقطع نضج‌گیری به آرمان‌های دموکراتیک پایبندی بیشتری نشان دادند – فارغ از سرنوشت هر کدام بعد از انقلاب اسلامی – اما چرا جریان چپ ایران حتی در آغاز راه نیز به شبکه آهنین روی آورد. آیا تنها روش، گرایش و کبی‌برداری از الگوی حزب بلشویک بود؟

در پاسخ به این پرسش باید به چند نکته توجه داشت، اینکه می‌گویید «جریانات ملی و مذهبی دست‌کم در مرحله نضج‌گیری به آرمان‌های دموکراتیک پایبندی بیشتری نشان دادند» خود قابل بحث و تامل است. به نظر من نمی‌توان این ادعا را در مورد تمامی جریان‌های ملی یا مذهبی کرد. همچنین این ادعا را نمی‌توان در مورد چپ داشت و نمی‌توان گفت که چپ ایرانی به شکل یکدست طرفدار الگوی بلشویسم بود. چپ انقلابی در ایران از الگوی بلشویسم پیروی می‌کرد اما چپ معتدل و سوسیالیست چنین نمی‌کرد. به عنوان نمونه حزب سوسیالیست ایرانی در دهه ۱۹۲۰ با جریان معروف به نیروی سوم را نمی‌توان پیر الگوی بلشویکی دانست.

■ **شماره فروریاشی چپ در ایران را مربوط به دوران اصلاحات گورباچف در روسیه ندانسته‌اید و معتقدید چپ ایرانی پیشتر از عصر اصلاحات گورباچف، مرده است و بجای مطرح کرده‌اید با عنوان عدم درک و پویه‌شناسی انقلاب ۵۷ ایران.** این عدم درک دقیقاً به چه معناست؟ و آیا از همان عدم درکی ناشی می‌شود که جریان چپ ایرانی حتی در سال‌های پیش از انقلاب از وضعیت و درون‌مایه سیاسی واجتماعی ایران درگیر آن بود؟

من این عدم درک را از چند زاویه طرح و طبقه‌بندی کرده‌ام. به نظر من شناخت چپ ایرانی از جامعه ایران به طور کلی کامل نبوده است. حال می‌توان گفت که فلان سازمان درکش از سازمانی دیگر بیشتر بوده و در این مورد شک ندارم اما به طور کل وقتی نگاه کنیم چپ ایران جامعه ایران را خوب نمی‌شناخت. پیشتر در این مورد مثال‌هایی هم آورده‌ام. اما چپ ایران ماهیت انقلاب ایران و حکومت جدید را نیز به درستی نتوانست درک کند و به همین دلیل هم سازمان‌های چپ دچار انشعاب و مشکلات جدی شدند.

ادامه در صفحه ۱۲

تاریخ مناسبات-پایانی

از انتخاب آموزگار تا اوج انقلاب

همه چیز برای رضایت کارتر

■ **گروه تاریخ:** محمدرضا برای جلب رضایت کارتر مجبور شد هویدا را بر کنار کند و جمشید آموزگار را که مورد تایید دموکرات‌ها بود به پست نخست‌وزیری برساند و فضای باز سیاسی را اعلام کند. غرور آموزگار و احساس قدرت و ثبات، موجب شد وی بی‌ملاحظه به سه جنگ امام و مردم برود. در ۱۷ادی ۵۶ مقالهای در روزنامه اطلاعات به چاپ رسید و به دنبال آن در ۱۹ادی تظاهرات مردم قم آغاز شد و انقلاب شروع خود را اعلام کرد. در خلال دوران حساسی که رژیم پهلوی در آستانه سقوط قرار داشت، شاه که به کلی مستأصل و وامانده بود، غالباً با مقامات آمریکایی و حتی انگلیسی به مشورت و نظر‌خواهی می‌پرداخت از جمله پس از سقوط دولت آموزگار در پنجم شهریور ۵۷ طبق عادت معمول خود راجع به مساله جانشینی آموزگار با سفیر آمریکا (سولیوان) تبادل‌نظرهای زیادی کرد. در همین ایام علی امینی پیشنهاد کابینه اتحاد ملی را ارایه کرد ولی شاه، شریف امامی رییس مجلس سنا را مامور تشکیل آن کرد. قابل ذکر است که پیش‌تر از این شاه هنگام ورود به آمریکا در نوامبر ۱۹۷۷ در مصاحبه با «رندو و برش گرو» خبرنگار مجله نیوزویک و در پاسخ به این سوال که دولت ایران دو هفته پیش اعلام داشت پزیدنت کندی در سال ۱۹۶۱ پرداخت مبلغ ۲۵میلیون دلار کمک آمریکا به ایران را منوط به انتصاب علی امینی به نخست‌وزیری کرده‌است. آیا شما این ادعای دولت را تایید می‌کنید، گفته بود «این البته یک مساله کهنه است ولی حقیقت دارد.» به‌طور کلی شاه در ملاقات‌های بی‌دری با سفیر انگلیس در ایران همچنان به دنبال رفع این نگرانی دایمی خود بود که آیا دولت انگلیس به تحریک و حمایت مخالفان او مشغول است یا نه؟ در این رابطه پارسونز در ملاقات با شاه در ۲۵شهریور ۵۷می‌نویسد: «من تاکید کردم که بین ما و آمریکایی‌ها در تهران و همچنین بین لندن و واشنگتن در سطوح بالاتر تماس و همکاری نزدیک درباره مسایل مربوط به ایران برقرار است و او می‌تواند اطمینان داشته باشد که وحدت نظر کامل درباره ایران، بین ما وجود دارد.» دولت آمریکا که در اجرای دکترین نیکسون و پس از سفرش به ایران در ۹ خرداد ۱۳۵۱، همچنان مصمم به حمایت از دولت ایران بود زیرا بنا بر نظر نیکسون آمریکا با ارسال سلاح و مهمات به جای نیروی نظامی به کشورهای مختلف جهان به‌ویژه پیشتان نیز،خیز، باید از دوستان خود یعنی همان رژیم‌های وابسته، برای دفاع از منافع حیاتی خویش، دفاع می‌کرد. این بار نیز در پیامی که ارشدشیر زاهدی (سفیر ایران در آمریکا) روز ۱۲ سپتامبر ۱۹۷۸ – شهریور ۵۷ به تهران آورده بود، چراغ سبزی به شاه نشان داده بود که مضمون پیام چنین بود: «دولت ایالات متحده آمریکا از رویه سابق خود که جلوگیری از اعمال قدرت توسط شاه بوده است دست برداشته و به شاه آزادی کامل در تصمیم‌گیری می‌دهد تا خود هر طور که بهتر می‌داند درصدد رفع مشکلات برآید.» یکی از مسایل مهمی که در روند الگوگیری انقلاب اسلامی، آمریکایی‌ها به‌ان توجه خاصی داشتند، ممانعت از بروز هرگونه اغتشاش و هرج و مرج در ارتش بود و آنها همواره با توصیه‌های خود سعی می‌کردند از وحدت صفوف ارتشی حمایت کنند. حتی کارتر در پیام تلفنی خود به شاه در مورخه چهارم مهر ۵۷، ادامه حمایت کامل آمریکا از او را اعلام داشته و به شاه اطمینان خاطر داده بود که مراتب را به اطلاع ژنرال‌های ارتش ایران رسانده است که میباید خودشان رأساً برای حمایت از شاه و رژیم وارد میدان شوند. بنا به روایت اسناد ساواک در ۷/۷/۱۹ از طرف ساواک دستورالعملی صادر شد که باید کمیته‌ای برای حفاظت از اتباع آمریکایی تشکیل شود زیرا این نگرانی وجود داشت که آن آنان مورد تهاجم گریز گردین. در اواخر مهر ۵۷ برابر با اواسط اکتبر ۱۹۷۸ – پارسونز و سولیوان سفرای انگلیس و آمریکا در ایران با تایید نخست‌وزیر وقت با ژنرال اویسی فرماندار نظامی تهران ملاقات و ضمن تکذیب شایعه کودتای نظامی با حمایت انگلیس و آمریکا تایید می‌کنند که دول مزبور وحدت نظر دارند که تنها راه‌حل خروج از بحران ایران پیشتر تدبیر می‌شود اما دموکراسی است. در اوایل ۵۷ موقتاً به گونه‌ای بود که شاه هنوز ارتش را به‌طور کامل تحت فرماندهی خود داشت. آمریکایی‌ها برای هر اقدامی به او چراغ سبز داده بودند و شوروی صرفاً از دور نظاره‌گر اوضاع بود و همواره متذکر می‌شد که هیچ‌کس حق دخالت در امور داخلی ایران را ندارد. در روز ۱۳ آبان ۵۷ شاه، سولیوان و پارسونز را به کاخ فرامی‌خواند که این ملاقات یکی از طولانی‌ترین ملاقات‌ها با آن دو بود. در این دیدار، شاه خطاب به آنها می‌گوید پیامی تلفنی از برژنسکی مشاور امنیت ملی کارتر دریافت کرده مبنی بر اینکه آمریکا از هر تصمیمی که وی برای فایق شدن بر بحران اتخاذ کند، چه تشکیل دولت ائتلافی و چه نظامی حمایت خواهد کرد. در روز ۱۴ آبان ۵۷ بخشی از سفارت انگلیس نیز به آتش کشیده شد. شریف امامی استعفا داد و سفیر آمریکا در تهران با ارسال پیامی به واشنگتن خواستار خروج اتباع آمریکایی و برهمه‌ریزی لازم در این رابطه شد که کارتر پذیرفت و اعلام کرد که کوشش‌های شاه در جهت برقراری دموکراسی در ایران ارجح می‌نهد.

■ **دفاع رسمی آمریکا از کابینه نظامی ازهاری** در اطلاعیه وزارت خارجه آمریکا در مورد دفاع از روی کار آمدن کابینه نظامی ازهاری که در ۱۵ آبان ۵۷ بر سر کار آمد چنین آمده بود: «شاه فقط موقعی با استفاده از اختیارات خود دست به تشکیل یک کابینه نظامی رده‌است که برایش آشکار شد در حال حاضر هیچ شانسى در روی کار آوردن کابینه غیرنظامی دیگری وجود ندارد تا بتواند از طریق آن نظم و آرامش مورد نیاز برای برگزاری انتخابات را به کشور بازگرداند.»

ادامه در صفحه ۱۲